فهرست

[موضوع: مبحث نگاه/ استثنائات از عدم جواز نظر به اجنبی 2](#_Toc158097928)

[پیشگفتار 2](#_Toc158097929)

[نکته ششم در آیه شریفه 2](#_Toc158097930)

[نکته هفتم: ثیاب 3](#_Toc158097931)

[دلایل ایجاد مشترک لفظی 3](#_Toc158097932)

[دلیل اول 4](#_Toc158097933)

[دلیل دوم اشتراک لفظی 4](#_Toc158097934)

[احتمالات در عدم اطلاق کلام 6](#_Toc158097935)

[احتمال اول 6](#_Toc158097936)

[احتمال دوم 7](#_Toc158097937)

[بحث هشتم: غَیْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِینَةٍ 7](#_Toc158097938)

# موضوع: مبحث نگاه/ استثنائات از عدم جواز نظر به اجنبی

# پیشگفتار

در استثناء پنجم اینجور فرمودند که **﴿وَ الْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ اللّاتِی لا یَرْجُونَ نِکاحاً﴾**[[1]](#footnote-1)، زنان مسن بازنشسته که این ویژگی‌های برشمرده شده را دارا باشند استثناء هستند از حرمت نظر و نظر به آن‌ها جایز می‌شود.

گفته شد این حکم که فی‌الجمله مورد وفاق همه هست، مستند به آیه شریفه ۶۰ سوره نور از یک طرف و تعدادی روایات در باب ۱۱۰ ابواب مقدمات نکاح در وسائل هست و در ابتدا آیه شریفه را بحث کردیم و وارد بحث آن شدیم، هم یک نکته در مورد قواعد بود و هم یک نکته در مورد آن وصف اللاتی بود و نکته‌ای در مورد لا یرجون بود و همین‌طور نکاحاً که چهار پنج نکته ذکر شد که به نکته ششم رسیدیم.

# نکته ششم در آیه شریفه

مربوط به یَضَعْنَ است که یَضَعْنَ از ماده وضع است، ماده وضع ماده پرمعنا و پرکاربردی در لغت عرب است و اینجا که میفرماید **﴿أَنْ یَضَعْنَ ثِیَابَهُنَّ﴾** دو جور می‌شود آن را معنا کرد؛

۱- اینکه وضع را به همان معنای عادی و طبیعی خود بگیریم؛ وضع ثیابه یعنی قرار داد، بگیریم و قرار دادن، کنایه از این است که از تن بیرون می‌آورد و یک جایی می‌گذارد. ممکن است وضع به این معنا باشد، وقتی می‌گوییم وضعه فی موضعه، یا وضعه فی موضع کذا، قرار دادن در آنجاست، کلمه وضع در لغت هم می‌گوییم همین است می‌گوییم این را در آنجا قرار دادیم، لفظ را در آن معنا قرار داد.

این قرار دادن گاهی خارجی است و گاهی اعتباری است، در اینجا خارجی است، وضع لباس در جایی غیر از بدن است معنا این است که از بدن بیرون می‌آورد.

۲- اینکه وضع در معنای خلع و رفع به کار می‌رود، وضع ثیابه یعنی خلع ثیابه، رفع ثیابه، برداشت، از این جهت یک کمی مستقیم بر آن مقصود دلالت می‌کند.

این هم یک نکته که اهمیتی ندارد، وضع یا به معنای گذاردن و قرار دادن، به کار رفته است که آن وقت کنایه از این است که از تن بیرون آورد، یا اینکه وضع مستقیم معنایی دارد که در بعضی از لغات هم آمده در المنجد هم شاید باشد، یعنی رَفَعَه یا خلع که اینجا به این معنا مستقیم به کار می‌رود که از تن درآورد، از بدن آن را جدا کرد. این یکی از این دو وجه است. در واقع در احتمال اول یک کنایه‌ای در آن وجود دارد و در احتمال دوم مستقیم وضع ثیابه یعنی خلع ثیابه، درآورد. معنای اول گذاردن است به کنایه یعنی از تن درآورد و در معنای دوم مستقیم یعنی از تن درآوردن و برداشتن. خلعه، رفعه که بعید نیست وضع به ثیاب و امثال اینها تعلق می‌گیرد همین معنای دوم مستقیم مراد باشد که این هم نکته ششم است که اهمیتی ندارد و در بحث‌های فنی دخالتی ندارد. جنبه ادبی و لغوی دارد.

وضع ثیابه را دو جور می‌شود معنا کرد و در هر صورت مقصود نهایی و مقصود نفس الامری همان است که از تن برمی‌دارد.

# نکته هفتم: ثیاب

ثیاب جمع ثوب است و ریشه ثوب را در لغت این‌طور بیان کرده‌اند که عبارت از رجوع شئ به اصل است. بازگشت چیزی به اصل آن است، وقتی می‌گوییم **﴿جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ﴾**[[2]](#footnote-2) یعنی آن خانه، جایگاه اصلی مردم است، جایگاه محوری است وقتی مردم به سمت آن می‌روند یعنی به جایگاه اصلی خود بازگشته‌اند و این تعبیر در باب بیت‌الله هم حکایت این است که آنجا خانه معنوی و روحی برای بشر است و مثابة للناس یعنی آن جایگاه اصلی که مردم به آن پناه می‌برند و باید به آن برگردد و برگشت به اصل خویش است. این جور چیزی در معنای اصلی ثوب وجود دارد.

گفته شده است که انتقال این لفظ از این معنا یعنی رجوع الشئ الی اصله، به معنای لباس به این مناسبت بوده است که در حقیقت این نخ و پارچه در اصل برای این بوده است که فایده‌ای بر آن مترتب بشود برای یک استفاده عقلایی است، برای بشر است، همین که این نخ و پارچه شکلی پیدا می‌کند که وقایه‌ای برای انسان می‌شود، لباس و پوشش می‌شود در حقیقت این مواد خام و مواد اصلی به آن نقطه مطلوب واقعی‌اش بازگشته است از این جهت ثوب بر لباس اطلاق شده است.

منتهی اینها همه وجه است برای انتقال لفظ از یک معنا به معنای دیگر است، حقیقت این است که الان می‌گوییم ثوب یا ثیاب یعنی همان لباس، یعنی پوشش، در انتقال لفظ از آن معنا این نکات ملحوظ است در این معنای جدید هم نیم‌نگاهی به آن اصل وجود دارد وقتی که مخصوصاً قرآن این را به کار ببرد، در کلام حکیم به کار برود احتمالاً ریشه مدنظر است اما درهرحال معنا این نیست که یک معنا دارد و این هم یک مصداق آن است. این نیست، این همان خطایی است که گاهی در التحقیق فی کلمات القرآن می‌بینیم که وجوه انتقال لفظ از یک معنای ریشه‌ای به معانی دیگر به عنوان تحلیل لغوی درست است اما به عنوان اینکه بگوییم مشترک معنوی است، آن است، این هم یک مصداق آن است این درست نیست.

واقعاً الان ثوب یک معنای نویی را تجربه می‌کند و پیدا کرده است، ثوب یعنی پوشش، منتهی وقتی دقت می‌کنیم می‌بینیم در گردش لغت و انتقال لغت از معنایی به معنای و سپس به معنای دیگر حتماً یک وجه ارتباطی وجود داشته است. از این جهت است که اینجا مشترک لفظی است، وقتی می‌گوییم مثابة للناس، یعنی بازگشت مردم به جای اصلی، بازگشت و هجوم به آن خانه و جای اصلی ولی وقتی می‌گوییم ثیاب و ثوب، اینها به ذهن نمی‌آید، اگر بیاید به عنوان تاریخ لغت است، به عنوان اینکه یک نکته‌ای در لغت ملحوظ است و الا مشترک لفظی است.

# دلایل ایجاد مشترک لفظی

بارها گفته‌ایم که مشترک لفظی چرا پیدا شده است؟ دلایل مختلفی دارد؛

## دلیل اول

این است که مشترک به این شکل پیدا شده است که لغت‌شناس در قبائل مختلف می‌رفت می‌دید، لفظ در این قبیله به این معنا به کار می‌برد و آن قبیله به معنای دیگر، جمع کرده است و مشترک لفظی ایجاد شده است. احیاناً این قبیله و آن قبیله از هم هیچ اطلاعی نداشتند. این یک نوع است، این هست ولی زیاد نیست.

## دلیل دوم اشتراک لفظی

این است که ابتدا لفظی که دارای ریشه‌ای بوده است به قرائن مجازی در معنایی به کار رفته است و بعد با کثرت استعمال این معنای مجازی، معنای حقیقی شده است و احیاناً آن علاقه مشابهت و علاقه مجاز از دست می‌رود و اگر می‌ماند در پشت پرده این استعمال است، معنا همین معنای جدید است.

اینجا هم همین طور است، ولو بگوییم معنای ثوب آن معنای رجوع آن معنا است، رجوع الشئ الی اصله است و با آن ملاحظه و علاقه منتقل شده است به این لباس‌هایی که دوخته می‌شود اما درهرحال ثوب یعنی لباس، معنای جدیدی است غیر از آن معنای رجوع الشئ الی اصله است.

وقتی به لباس می‌گویند ثیاب، به نوعی آن نکته انتقال معنا مدنظر است یعنی توجه به این است که اینجا این نکته هست که اینها همه در عالم طبیعت برای این است که بشر از آن استفاده ببرد، لباس که می‌گوییم؛ نکته دیگری در آن ملحوظ است، ولی درهرحال لفظ یعنی همین، یعنی لباس، منتهی با یک نکته‌ای. معنای حقیقی جدید دارد.

این یک نکته لغت‌شناسی کلی است که در حقیقت سه رویکرد در اینجا هست و رویکرد میانه را بیشتر می‌پذیریم.

رویکرد اول

این است که در جایی که به وجوهی از انتقالات دسترسی داریم در حقیقت جامع پیدا می‌شود و مشترک معنوی می‌شود این یک نگاهی است که خیلی جاها شاهد این نوع رویکرد هستیم.

رویکرد دوم

این است که انتقالات انجام می‌شود با وجوهی و در کاربردهای بعدی آن تمام می‌شود و معنای جدید می‌شود و اصلاً از ریشه جدا می‌شود.

رویکرد سوم

این است که غالباً انتقال انجام می‌شود و معنای جدید شکل می‌گیرد، تفصیل قائل هستیم؛ گاهی آن نکته انتقال در این کاربرد ملحوظ است و گاهی آن هم ملحوظ نیست، آن قدر در محاق می‌رود که در استعمال اصلاً آن وجه انتقال مدنظر هم نیست ولی خیلی از جاها مدنظر هست.

این وجه فروق اللغه و این که می‌گویند این‌ها مترادف هست یا نیست، این نکته دقیق است که این وجوه انتقال لفظ از معنایی به معنای دیگر ملحوظ است در این معنای جدید یا ملحوظ نیست.

آنچه دقیق می‌شود در فروق اللغه این وجوه علاقه‌های مجاز که بعد به یک حقیقت تبدیل شده است می‌گوید در این کاربرد موجود است و لذا می‌گوید آدم و بشر و انسان با هم فرق دارد با اینکه همین الان می‌گوییم مشترک است، آدم یعنی همین نوع و انسان هم یعنی همین و بشر هم یعنی همین و لذا می‌گوییم مترادف است.

با یک دقتی اگر بپذیریم که آن وجوه انتقال از معنای اصلی به این معنای جدید مدنظر هست، اینها فروق اللغه می‌شود می‌گوییم این‌ها مترادف نیستند و هر کدام یک بار خاصی دارد. در گناه بحث کردند در تفاسیر و تحقیقات می‌گویند گناه در ادبیات اسلامی ده، بیست واژه دارد، معصیت، اثم، ذم، جناح و… یک نگاه این است که بگوییم اینها مشترک لفظی هستند، همه اینها یعنی یخالفون امر است، این یک نگاه است

نگاه دیگر این است که بگوییم ضمن اینکه همه اینها اشاره به تخلف از اوامر الهی دارند اما در عین حال هر کدام یک ظرائف و دقائق و لطائفی وجود دارد که این ظرائف و دقائق همان بازمانده‌های علاقه‌های مجازی انتقال لفظ از معنایی به معنای دیگر است. آن‌ها یک جوری در درون این لفظ می‌ماند و حفظ می‌شود، علی‌رغم اینکه حقیقت جدیدی شکل گرفته است و مشترک لفظی است اما یک جوری رسوبات آن باقی مانده است و لذا می‌گوییم فروق اللغه.

یکی از جهات اصلی در کتب فروق اللغه همین است البته این منحصر در این نیست، یکی از جهات اصلی فروق اللغه این است که علی‌رغم این که لغاتی در ابتدا کاملاً مترادف به نظر می‌آیند اما می‌گوییم در هر یک لطیفه‌ای و نکته‌ای ملحوظ است که از آن معنای قبلی منتقل عنه باقی مانده است، رسوباتی از آن باقی مانده است.

آن وقت در قرآن کریم و هر چه قدر در متن‌های دقیق‌تر این استعمالات را داشته باشیم احتمال اینکه این ریزه‌کاری‌ها هم ملحوظ‌تر باشد بالا می‌رود، هر چقدر ادیبانه‌تر حرف بزند و دقیق حرف بزند، سنجیده حرف بزند، احتمال اینکه رسوبات آن ریشه‌ها را مدنظر قرار بدهد بالاتر می‌برد و لذا در قرآن کریم هم واقعاً اینها باید مدنظر باشد، این رسوبات وضع اول لفظ و معانی پایه الفاظ باید دقت بشود.

در الفاظ پایه معانی وجود دارد که بر اساس آن معانی جدید شکل گرفته است و غالباً ابتدا مجاز بوده است ولی بر اثر کثرت استعمال مشترک لفظی شده است.

اما در این معانی متولد شده جدید رسوبات آن معانی پایه و اصل باقی می‌ماند. این یکی از وجوه اصلی فروق اللغه می‌شود و تفاوت لغات در دقائق و ظرائف استعمال است. این در همه زبان‌ها هست، در انگلیسی خیلی از این معاجم انگلیسی که تحلیلی است این تحلیل را نشان می‌دهد که از آنجا شروع شده و جلو آمده است، خوب هم کار کرده‌اند، یک زبان عقب‌افتاده و کنار افتاده‌ای بود ولی خیلی روی آن کار کردند و این تحقیقات و جعل‌های جدید و اصطلاح‌سازی‌ها آن را به شکل یک زبان خیلی مهم درآوردند. این نوع تحقیقات در کارهای زبان انگلیسی خیلی زیاد است.

ثیاب اینجا جمع ثوب است و به معنای لباس. این یک نکته کلی بود که این جا هم تطبیق داده می‌شود.

نکته‌ای که اینجا وجود دارد این است که آیا اینجا ثیاب لباس مخصوصی است یا از واژه‌هایی است که عموم و اطلاق دارد و انواع پوشش‌ها را می‌گیرد. در پوشش‌ها خمار، جلباب، عمیس، لغات متعددی در پوشش‌ها وجود دارد و آن لغات به نوعی و گونه خاصی از پوشش اشاره می‌کند مثلاً سروال، قمیس، جلباب، خمار و امثال اینها لغات متعددی هست که هر کدام به یک نوعی و قسمتی و شکل خاصی از پوشش اشاره دارد. بعضی از واژه‌ها عموم و اطلاق دارد و خاص نیست، شاید ثوب و لباس از این نوع باشد، ثوب و لباس همین که چیزی بدن را می‌پوشاند را مدنظر قرار داده‌اند، اینکه این لباس رو است یا لباس زیر است، دست را می‌پوشاند، سر را می‌پوشاند، پا را می‌پوشاند، دوخته است یا ندوخته است، مرد است یا زن، اینها در آن نیست، ظاهراً در ثیاب این عموم و اطلاق وجود دارد.

به عبارت دیگر الفاظی که برای چیزهایی که پوشاننده بدن انسان هستند وضع شده است را ببینیم به دو گروه تقسیم می‌شوند.

بعضی که نوعی یا کیفیت خاصه‌ای در معنای آن‌ها مقصود است مثل جلباب و خمار و امثال اینها و بعضی معنای مطلقی دارد، مطلق پوشش است، ظاهراً لباس و ثیاب از این قبیل است که مطلق پوشش است این ویژگی‌های خاص و متمایزکننده در آن ملحوظ نیست، ظاهراً این‌طور است.

اگر این طور باشد اینجا، ابتدا ظاهر اولیه نه پایان و نهایی این است که **﴿أَنْ یَضَعْنَ ثِیَابَهُنَّ﴾** هر چه که صدق ثوب می‌کند در این مستعمل فیه وجود دارد. این هم یک نکته که اینجا در آیه در مدلول اولیه استعمال ثیاب، هیچ قیدی وجود ندارد، مطلق پوشش بدن هست، پوشش چه عضوی و چه نوع پوششی؟ همه را در برمی‌گیرد، **﴿أَنْ یَضَعْنَ ثِیَابَهُنَّ﴾** اینها که از دوره احساسات سنی دارند و از آن حس جنسی فاصله گرفته اند، **﴿لَیْسَ عَلَیْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ یَضَعْنَ ثِیَابَهُنَّ﴾** منتهی اینکه به اطلاق آن یقین داریم مراد نیست، اینکه **﴿لَیْسَ عَلَیْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ یَضَعْنَ ثِیَابَهُنَّ﴾** عورت را می‌گیرد؟ شک نداریم که نمی‌گیرد، از این جهت است که علی‌رغم اینکه ثیاب اطلاق دارد و همه انواع و اقسام پوشش را می‌گیرد اما اینجا اطمینان داریم که به اطلاقش مراد نیست حتی اگر **﴿غَیْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِینَةٍ﴾** هم نبود (که آن را بحث می‌کنیم) این ما بودیم و این جمله اول که **﴿لَیْسَ عَلَیْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ یَضَعْنَ ثِیَابَهُنَّ﴾** می‌گفتیم مطمئن هستیم که اطلاق آن مراد نیست.

# احتمالات در عدم اطلاق کلام

آن وقت در این نوع موارد در اصول بحثی هست و آن بحث این است که اگر در جایی دانستیم که اطلاق یک کلامی مراد جدی نیست، علی‌رغم اینکه در استعمال یک کلام دارای اطلاق است، ولی در مراد جدی با قرائنی که دست ما هست می‌دانیم که اطلاق آن مراد نیست، اینجا این کلام حمل بر چه می‌شود؟ دو احتمال اینجا وجود دارد و بین آقایان اختلاف است. در جایی که اصالة الاطلاق در کل مستعمل فیه جاری نیست، برای اینکه اطمینان داریم مراد نیست اینجا دو نظریه وجود دارد؛

## احتمال اول

این است که اصالة الاطلاق اینجا فرو می‌ریزد و آن را باید بر قدر متیقن حمل کرد. این یک نظریه است که خیلی‌ها این را می‌گویند، یعنی یک چیز مجملی است منتهی مجملی که اگر قدر متیقنی داشته باشد آن قدر متیقن گرفته می‌شود.

## احتمال دوم

این است که اطلاق، آن چه را که یقین داریم از آن خارج است، (بر عکس) آن را که یقین داریم می‌گوییم از این بیرون است، ولی نسبت به بقیه اصالة الاطلاق محَکَّم است.

این دو نگاه است؛ در نگاه اول و نظریه اول، اصالة الاطلاق فرو می‌ریزد و کلام حمل بر قدر متیقن می‌شود در بقیه هیچ ارزشی ندارد در نظریه دوم اصالة الاطلاق باقی است و شمول را می‌رساند فقط آنجا که اطمینان داریم مراد نیست از کلام خارج می‌شود. شبیه این در اصول بود مثلاً در مجازات هم این‌طور است اگر دانستیم که این لفظ در معنای حقیقی به کار نرفته است و معانی مجاز هم متعدد بود، آیا حمل بر اقرب المجازات می‌شود؟ یا مجمل شد؟ شبیه این در آنجا هم هست. اگر یقین داریم که اصالة الحقیقه در این کلام جاری نیست، اما اینکه مجاز و در معانی مجازی به کار رفته است و معانی مجازی هم متعدد است این معانی مجازی هم دور و نزدیک دارد، آنجا هم این بحث است که آیا اقرب المجازات را می‌گیریم؟ یا اینکه نه؟ شبیه این است، عین این نیست.

اینجا هم همین‌طور است که اصالة الاطلاق فرو می‌ریزد؟ یا اینکه اصالة الاطلاق باقی می‌ماند فقط آنجا که یقین داریم در اطلاق نیست، آن را کنار می‌گذاریم. آقای تبریزی هم این جور فرمودند و شاید درست باشد که جای خود باید بحث کرد.

از این جهت است اگر کسی نظریه اول را بپذیرد ولو روایات هم نیاید، اطلاق یَضَعْنَ ثِیَابَهُنَّ مراد نیست، اطلاق که مراد نبود بنا بر نظریه اول باید قدر متیقن را گرفت و قدر متیقن همان جلباب و خمار می‌شود، حداکثرش که در روایات هم آمده است، این جور نیست که بگوییم هر جایی و هر طوری. فنی و اصولی از خود آیه هم بیرون می‌آید همان که در روایات آمده است.

دقت کنید بحث مهمی شد، أَنْ یَضَعْنَ ثِیَابَهُنَّ اگر ما بودیم و روایات در دست ما نبود با یک قاعده اصولی می‌گفتیم قرائن لبیه‌ای وجود دارد که مطلق وضع الثیاب مراد نیست، چون این قرائن وجود دارد، اطلاق این مخدوش شد، گفتیم دو نظر است یکی اینکه در غیر از آن که یقین داریم، اطلاق باقی است، (نظریه دوم) نظر اول این است که این اطلاق را که از دست ما گرفت فقط باید قدر متیقن را بگیریم و ما همان نظر اول را ترجیح می‌دهیم، اگر کسی آن نظر اول را بپذیرد و هیچ روایتی نباشد باید بگوید قدر متیقن همین لباس رو است حالا کل لباس همان جلباب است فوقش خمار هم این مقنعه و روسری را می‌گیرد اما بیش از این بگوییم که می‌تواند تن را نشان بدهد، پا را نشان بدهد، آن قدر متیقن نیست.

# بحث هشتم: غَیْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِینَةٍ

در آیه یک قید آمده است که **﴿أَنْ یَضَعْنَ ثِیَابَهُنَّ﴾** و یک قید به آن خورده است **﴿غَیْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِینَةٍ﴾**، در حالی که متبرج به زینت نیست، در اینجا یک نکته این است که این متبرجات به چه معناست؟

ظاهراً اینجا این طور است که معنای و ماده اصلی این واژه همان «بَرَجَ و بُرْج» است بُرج هم یعنی چیز مرتفع و نمایان، منتهی به این مناسبت این لفظ به معنای بَرَج و تَبَرج منتقل شده است به معنای نمایان شدن، نمایان کردن و این معنا به آن مناسبت برای این لفظ شکل گرفته است. این معنایی است که از آن اصل متولد شده است و در صیغه تفعل هم آمده است به معنای نمایان شدن یا نمایان کردن است و آشکارسازی و به چشم درآوردن است.

البته تَبَرّج ظاهراً هم لازم می‌تواند به کار برود و هم متعدی اگرچه در المنجد به شکل متعدی آورده است، تبَرّج، یک بار به معنی لازم است یعنی خود را نمایان کرد، تَبَرّجَت المرأة یک بار هم به نحو متعدی استعمال می‌شود؛ تَبَرّجت المرأه یعنی اظهرت زینتها، شاید هم همان لازم است که این جوری در المنجد معنا می‌کند. مُتَبَرجَ یعنی نمایان می‌شود لازم می‌دیدیم ممکن است متعدی هم بشود.

در هر صورت تَبَرُّج یعنی اظهار زینت، اینکه متبرجات است که معلوم است و خیلی مهم نیست. اما اینجا دارد **﴿غَیْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِینَةٍ﴾** شاید اگر بزینه هم نبود خود تبرج این معنا نهفته بود و شاید این بزینه تأکید باشد.

نکته اصلی این است که زینت در اینجا به چه معناست؟

1. [سوره نور، آيه 60.](http://lib.eshia.ir//17001/1/358/60) [↑](#footnote-ref-1)
2. [سوره بقره، آيه 125.](http://lib.eshia.ir//17001/1/19/125) [↑](#footnote-ref-2)